



خدا با این اطفال درداند اند در آغوش صدف عنایت پرورش ده

• حضرت عبدالجّمّع •

ورفا

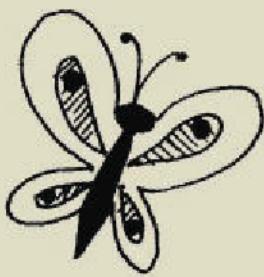
نشریه مخصوص زونها لان بهائی

نهیه و سازم : هیئت نشریه زونها لان بهائی

زیرنظر : لجنه ملی تربیت امری بهائیان ایران

سال اول . شماره دوم

اسفندماه ۱۳۴۹



دراین شماره میتوانید :

۱- مناجات مبارک حضرت عبدالبهاء

۸- خوش زرین

۲- ورقا

۹- سرگومی

۳- داستان بُنی اسرا تیل

۱۰- سرپیش من آمازون

۴- کودکی حضرت ولی امراء

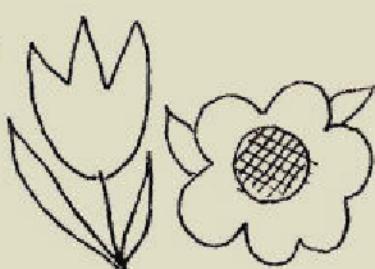
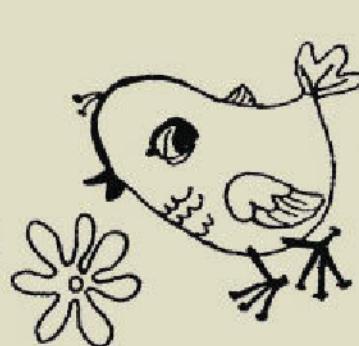
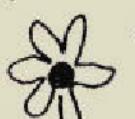
۱۱- لباس نوامیر

۵- خودمان بازیم

۱۲- آبادیدند؟

۶- بازی

۷- از راه دور

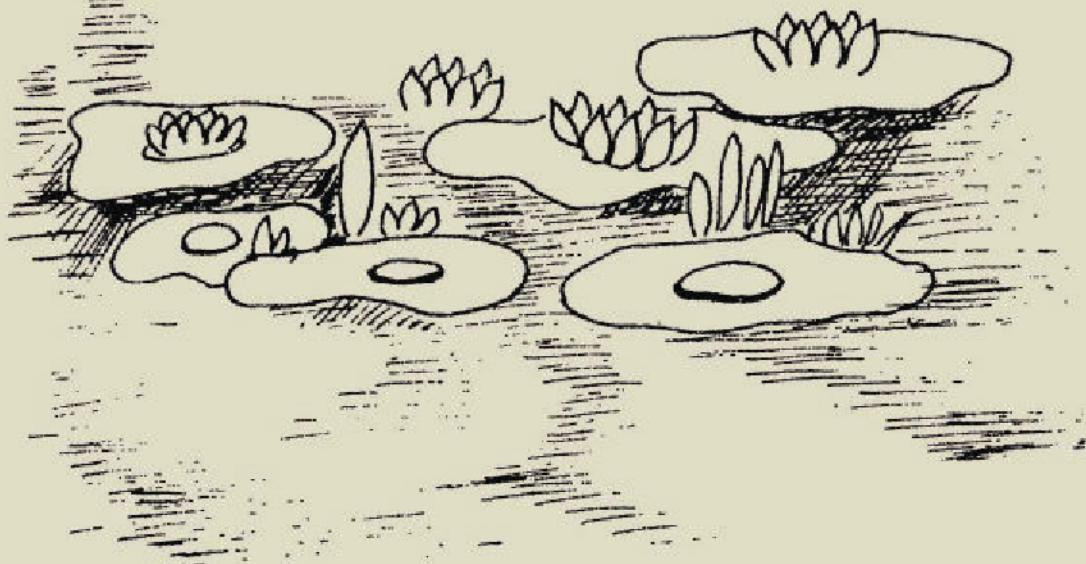


هوالله

ای پاک یزدان این نونهالان جو پاره دایت را ز باران ابر
عنایت ترو نازه فرما و به نیم ریاض احمدیت اهتزازی نازه بخش
و به حرارت شمس حقيقةت جانی نازه عطا نمایند ناشو و نمایند و
روزبه روز ترقی کنند و شکفته گردند و پر برک و بارشوند .
ای پروردگار جمله راه هوشیار کن و قوت و اقتدار بخش و
ظاهر نمایید و نویق فرما که در نهایت برآزندگی در بین خلق
غشور شوند .

نونی مفتخر روشنان

ع ع



ورقا

عچه های غریز و فشنگ و مهریان ، الله ابهی .

بازهم به هم رسیدیم

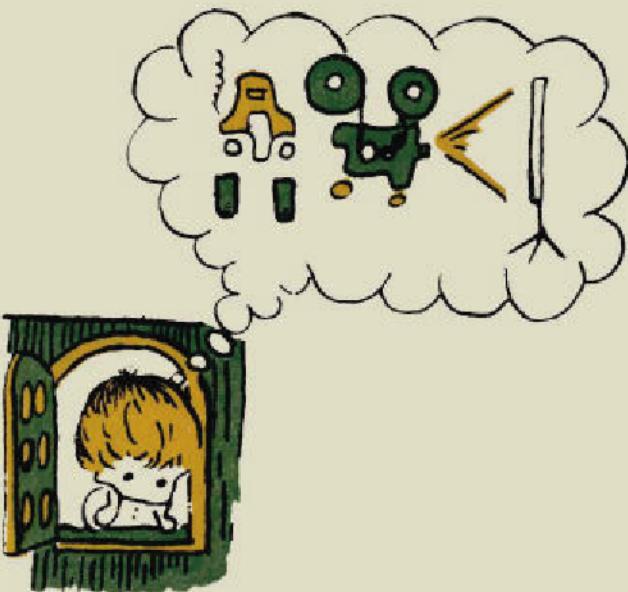
راستی انتظار هیچ چیز خوبی نیست ، منم که باید همه اش انتظار بکشم . یک بار فکر نکنید که خشنه شدم و دارم آه و ناله میکنم ، اینظور نیست . فقط من هیشه

عمله دارم . مثلاً آلان برای دیدن

شما علله داشتم و این موضوع نارغم
میکرد . آدم ها هیشه علله دارند .

منهم هیسطور . شاهم هیسطور . مثلاً
شما علله دارید زود بزرگ شوید .

بعضی ها هم علله دارند زودتر به
دبیرستان بروند . و بعضی علله
دارند زودتر معلم یا نویسنده یا



موسیقی دان بشوند . بعضی ها هم میغواهند صاحب ماشین یا هواپیما شوند ، اما
بزرگترها میگویند : عچه جان باید صبر کنی ، صبر نفع است ولی میوه شیرین
دارد . وقتی هم سوال کنی : تا کی صبر کنم ؟ مثلاً میگویند : تا هر دقت که
پولدار شدم ، با هر دقت بزرگ شدی . آنوقت است که آدم میرود توی فکر که

مثلاً اگریک آپارات سینما داشتم میتوانستم برای عده‌ها فیلم‌شان بدهم، بلطف
بفروشم، بعد پولدارم نباشم، برای مامان و بابا ماشین میخریدم، سوارش میشیم
و میرفیم مسافت دور دنیا همینطور فکری کنند تا خوابش بگیرد، بعد
که از خواب بیدارمیشود می‌بیند نه ماشینی در کارهست و نه مسافرتی، خلاصه
میفهمد همه اش خواب و خیال بوده . و غصته میخورد .

اما من نازه راهی پیدا کرده‌ام که هر وقت بخواهم میتوانم به هرچه بخواهم و
دوست داشته باشم برسم، و خوشحال باشم . مثلاً یک روز توی نلویزیون یا
رادیو از یک نویسنده تعریف میکنند . یک دفعه من دلم میخواهد نویسنده بشوم
به خدم میگویم نویسنده یعنی کسی که چیز مینویسد . من هم که نوشتن بلدم
پس تایپگا کار نصف شده . اما برای اینکه چیز مینویسم باید بذالم چه بنویم ،
خوب برای این کار باید از حوادث اطلاع داشته باشم ، باید با همه بیشتر صحبت
کنم ، باید همه با من از ماجراهای زندگی‌شان صحبت کنند . برای این کار
باید با من دوست بشوند ، و برای این باید اول من با آنها دوست بشوم .
این کار را هم که میتوانم بکنم ، پس فوراً این کار را میکنم . همینطور برای هر کاری
بدون هیچ صبر و تحمل ناراحتی فوراً اقدام میکنم . و روز به روز از اینکه باعجه
آرزویش را دارم تزدیکتر میشوم، خدم را خوشحال الترجح میکنم . اما حالاً اگر من
میخواستم صبر کنم خدم میدانم کی میتوانستم شروع کنم .

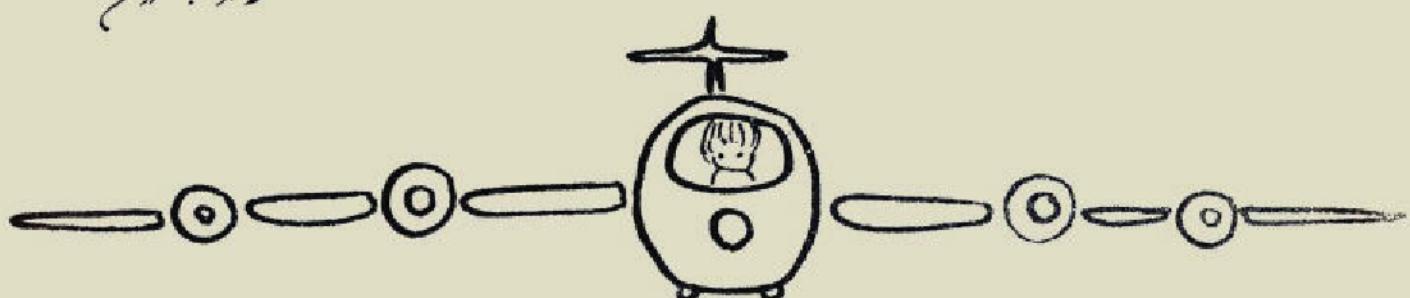
عده‌های قشنگ ، حضرت بهاء الله بما درس داده‌اند که هیچ وقت نباید
منتظر چیزی شد، بلکه هیشه باید خود را بطرف چیزهای خوب ، کارهای خوب

وآدمهای خوب برمی‌دیدم . اگر خود ما قدم اول را برداشتم موقتی ماحتنی است . زیرا آنوقت آن چیز خود بخود بطرف ماخواهد آمد ، و راه مانصف می‌شود . مثلاً اگر ما کسی را دوست داشته باشیم نصف کار برای اینکه او هم مارادوست داشته باشد انجام شده . حالا اگر همه این کار را بکنند چطور خواهد شد ؟ وقتی من همه را دوست دارم . همه من را دوست دارند ، و همه یکدیگر را دوست دارند . از همه این حروفها که بگذریم ، من شما را دوست دارم .

خداحافظ و
بامید دیدار

ورقا

خطاژ : پیرزیف



عجه‌های عزیز :

ورقا دوست شما و مخصوص شماست . همیشه منتظر نامه‌ها
و نظریات و اخبار خوش شاهام بباشد . هر داستان یا مقاله
بانفاسی را یه مطلب دیگری که شما بخواهید ، و یا بفرستید ،
بنام خودتان برای همه نقل خواهد کرد . پس همیشه بعکش
باشید ، و اورا از خودتان بیخبر نگذارید .

آدرس : تهران - صندوق پستی ۱۴۲۸۳ - صهبا



داستان بنی اسرائیل



در زمانهای بسیار قدیم مردمی زندگی میکردند که آنها فرزندان اسرائیل - یا بنی اسرائیل - میگفتند. البته همه آنها مثل شما بچه نبودند، بلکه علاوه زیادی از آنها بزرگ بودند. ولی چون اسم جد بزرگشان اسرائیل بود آنها بنی اسرائیل میگفتند. آنها در سرزمین غریبه‌ای بنام، مصر، زندگی میکردند. که خانه اصلی آنها بود. و آنها را

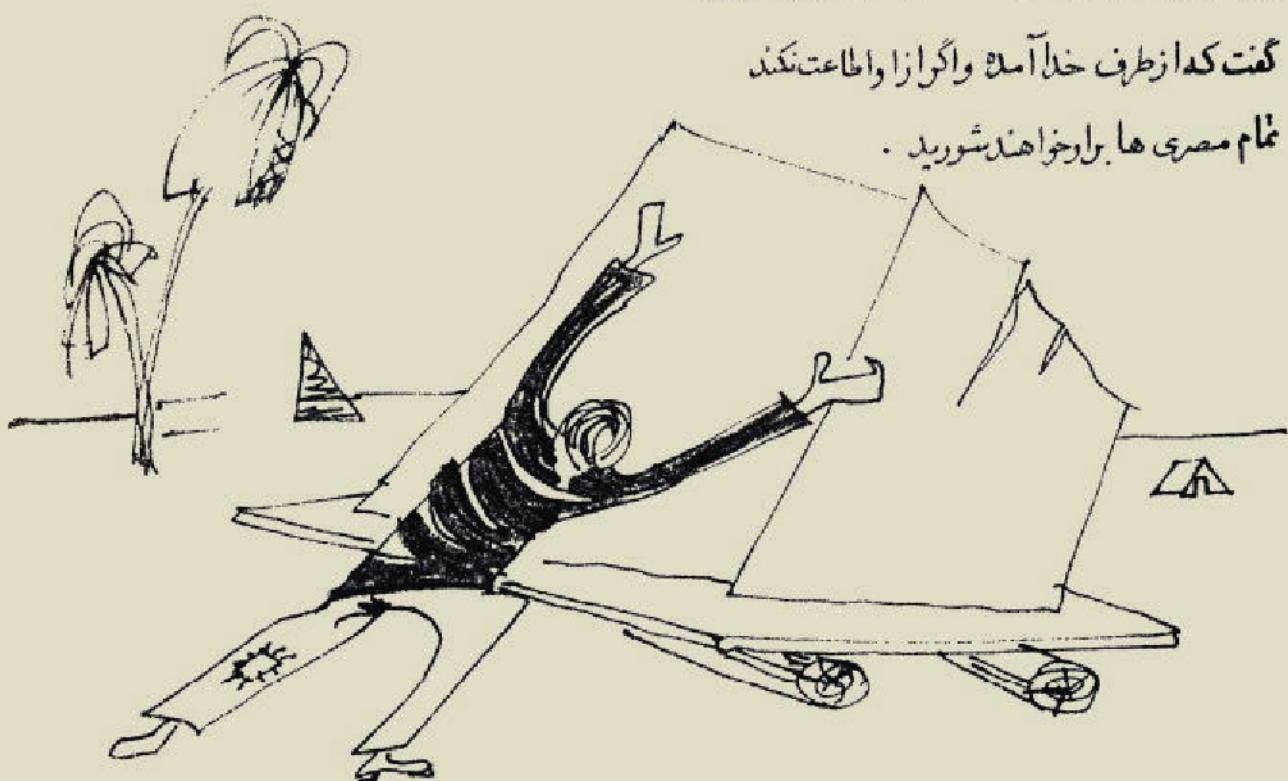
اصلًا دوست نداشتند



چون مصری‌ها با آنان خیلی بد رفتاری میکردند و آنها را به اخراج کارهای سخت محصور میکردند. و چون نهیتوانستند، مصری‌ها آنها را شبهه میکردند.

ناجائز که دیگر نمیتوانند عمل کنند و همکی از خدا عکس خواستند. خدام چون هیشه به کسانی که واقعاً بدها و احتیاج داشته باشند محک میکند. حضرت موسی را پیغام‌های خصوص برای ایشان فرشاد. حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت که خدا اور برای این فرشاده که بگوید دعا بشان را شنیده، و آنها را به سرمه خودشان برمیکردند، و دوباره خوشحالشان میکند. بشرط آنکه آنها همه چیزهای را که حضرت موسی میگوید عمل کنند. بنی اسرائیل هم قبول کردند، و از خدابخاطری کی که به آنها کرده بود نشکر کردند.

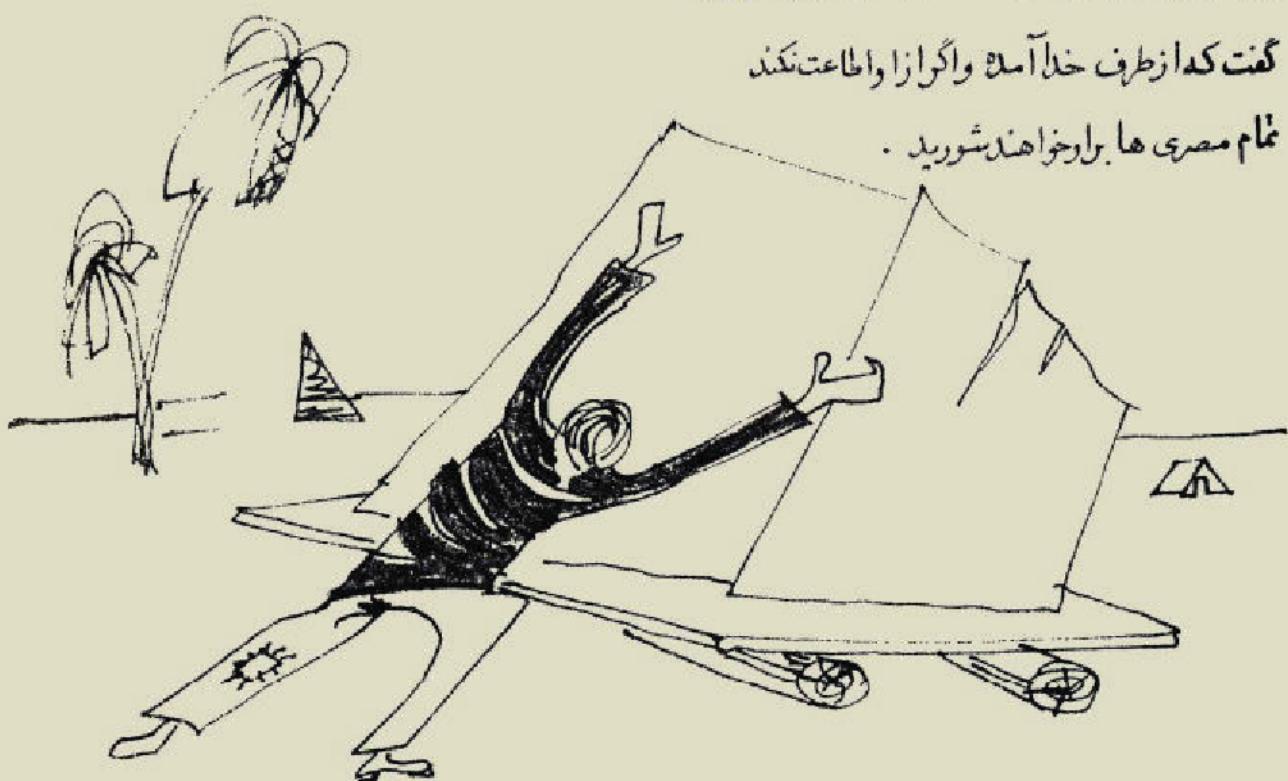
پس حضرت موسی بدین پادشاه مصروفت که، فرعون، نام داشت، و بسیار ثروتمند بود. او صدھا برده داشت. و اگر مردم دستوراتی را که میداد اجرانمیکردند، آنها را میکشت. او جواهرهای گران، قیمت ولایاهای فراوان داشت. و در محل بسیار زیبایی زندگی میکرد. و برای همین فکر میکرد به بزرگی خداست حضرت موسی از فرعون خواست ناجازه بدهد که بنی اسرائیل به سرمه خودشان بگردند. ولی فرعون با وحدت ید و اجازه نداد. حضرت موسی به فرعون گفت که از طرف خدا آمله و اگر ازا و اطاعت نکند تمام مصری‌ها بر رخواهند شورید.



چون مصری‌ها با آنان خیلی بد رفتاری میکردند و آنها را به اخراج کارهای سخت محصور میکردند. و چون نهیتوانستند، مصری‌ها آنها را شبهه میکردند.

ناجائز که دیگر نمیتوانند عمل کنند و همکی از خدا عکس خواستند. خدام چون هیشه به کسانی که واقعاً بدها و احتیاج داشته باشند محک میکند. حضرت موسی را پیغام‌های خصوص برای ایشان فرشاد. حضرت موسی به بنی اسرائیل گفت که خدا اور برای این فرشاده که بگوید دعا بشان را شنیده، و آنها را به سرمه خودشان برمیکردند، و دوباره خوشحالشان میکند. بشرط آنکه آنها همه چیزهای را که حضرت موسی میگوید عمل کنند. بنی اسرائیل هم قبول کردند، و از خدابخاطری کی که به آنها کرده بود نشکر کردند.

پس حضرت موسی بدین پادشاه مصروفت که، فرعون، نام داشت، و بسیار زیست بود. او صدھا برده داشت. واگر مردم دستوراتی را که میداد اجرا نمیکردند. آنها را میکشت. او جواهرهای گران. قیمت و لباسهای فراوان داشت. و در محل بسیار زیبایی زندگی میکرد. و برای همین فکر میکرد به بزرگی خداست. حضرت موسی از فرعون خواست ناجازه بدهد که بنی اسرائیل به سرمه خودشان بگردند. ولی فرعون با وحدت ید و اجازه نداد. حضرت موسی به فرعون گفت که از طرف خدا آمد و اگر ازا و اطاعت نکند تمام مصری‌ها برخواهد شورید.



ولی فرعون گفت که حرفهای موسی را باور نمیکند . بعد از مدتی مصریها که از ظلم فرعون ناراحت شده بودند همکی طغیان کردند . الله بنی - اسرائیل با آنها نبودند . فرعون که از شورش مصریها نرسیده بود به موسی گفت : بسیار خوب ، اگر طغیان را زین ببری من اجازه میدهم که بنی اسرائیل بروند . حضرت موسی هم با راهنمایی راندرز این کار را کرد . ولی بعد فرعون فوش را فراموش کرده ، گفت که بدآخنا اجازه نمیدهد از مصر خارج شوند .

این عمل چندین دفعه تکرار شد . و با وجودی که حضرت موسی هر دفعه به قولها بیش عمل میکرد ، و مصری ها را حکم و باری مینمود ، فرعون فوش را میشکست و به بنی اسرائیل اجازه تزوجه نمیداد . پس می بینید که حضرت موسی حق داشت از دست فرعون عصیانی بثورد . آنوقت خداوند که تنها پشتیبان حضرت موسی بود مصریها را مورد غضب قرارداد ، و آنها دچار ناراحتی ها و سختی های بسیار زیادی شدند .

ناتمام .

ترجمه : سخن محسبا



کودکی حضرت ولی امراء



وقتیکه حضرت ولی امراء
کوچک بودند پنجه همراه حضرت
عبدالبهاء، با کالسکه عانه میرفتند
اتفاقاً آن روز یکی از شخصیت های
محترم شهر هم همراه حضرت -
عبدالبهاء بود. وقتیکه به متبر
رسیدند، حضرت عبدالبهاء از
کالسکه چی پرسیدند چقدر باید

کربایه بدهند. کالسکه چی که مرد بسیار بی ادب و پول دوستی بود، خیلی
زماد تراز پولی که حقش بود خواست. بچه های عزیز شما داستانهای بخشش
و بزرگواری حضرت عبدالبهاء، راشنیدند و میدانید که چقدر به فقر
حکم میکردند. حتی غذا و لباس خودشان راهم بکسانی که احتیاج داشتند
میگشیدند، و هیشه بفکر دلخونی و خوشحال کردن دیگران بودند. ولی هیچ قوت
حاضر نبودند تسلیم حرف زور دیگران بشوند، و حرف کسی را که تعاصی
بیوردی میکند پسذیرند. برای همین، درخواست کالسکه چی را رد فرمودند.
کالسکه چی که مردی قوی هیکل بود، بالحنی بسیار جارت آمیز و بی ادبانه

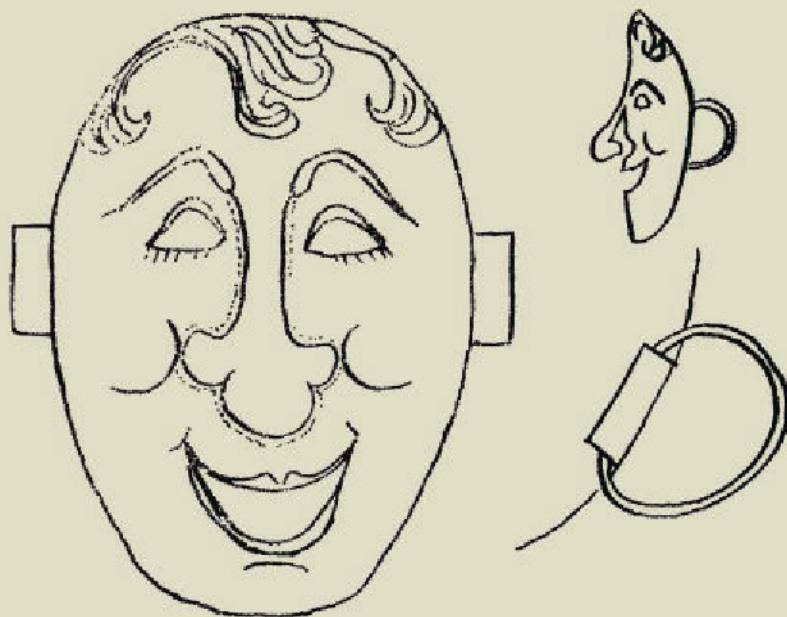
شروع به صحبت وداد و بیداد کرد . و چون حضرت عبدالبهاء را در نهایت آرامش و
 وقار دید که به بی ادبی های او کوچکترین اهمیتی نمی داشت ، پائین آمد و کمر
 حضرت عبدالبهاء را گرفت و بشدت تکان میداد و هرچه دلش می خواست می گفت
 حضرت ولی امر الله از این بی احترامی بخصوص در مقابل آن مهمان خشم بشدت نارا
 بودند ، ولی چون خیلی کوچک بودند ، وقدرت دفاع کردن نداشتهند ، همچو
 کاری نمیتوانستند بگذارند ، و ناراحت و وحشت زده نمایشا میگردند . ولی
 حضرت عبدالبهاء خیلی آرام و با وقار در مقابل مردمی ادب ایستاده همچو نمیگردند .
 كالسکه چی بالآخره خشنده شد و آرام گرفت . آنوقت حضرت عبدالبهاء همان
 اندازه که حشر بود با پول داده ، فرمودند : تو با این بی ادبی خود را از
 انعامی که میتوانستم بتوبدهم محروم کردی . و بعد بدون همچو ناراحتی
 با مهمان خود وارد منزل شدند . از آن زمان ببعد حضرت ولی امر الله همیشه
 در مقابل ناراحتها و بی ادبی های بدخواهان آرامش خود را حفظ کرده ، اجازه
 نمیدادند کسی کاری را با بدجنسی و بدی پیش ببرد .





خودمان بسازیم

ما سک : دلثان میخواهد برای خودثان یک ما سک مقوا نی درست بکنید ؟ اگر اینطور است با برداشتن یک قطعه مقوا باندازه ۲۵ سانتیمتر در ۱۵ سانتیمتر و یک قپچی ، مدادرنگی و کی چسب و ۲۰ سانتیمتر کش نازک شروع بکار کنید . اول مقوا را بصورت بیضی یعنی شبیه صورت خودثان بیرید ، دو طرف آن در جای گوشها باندازه دو مستطیل کوچک اضافه بگذارید . روی مقوا را یک شکلک آدم یا کارتون ، هر طور که دوست دارید یا بلده سیند ، نقاشی کنید . میتوانید برای این کار از یک نفر بزرگتر نیز بگیرید . حالا با قپچی جاتی را که چشم کشیده

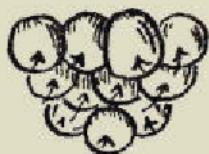


شده سوراخ کنید ، و دور دماغ را از ترددیک چشم بپائین ببرید (در شکل این قسمت با دو خط نشان داده شد) . کش را در قسمت کنید . دو مستطیل کوچک را بطرف زیر مسک ناکنید . کثها را بصورت گردگره بزنید ، ولای مستطیل بگذارید و با کمی چسب چینید . وقتی چسب خشک شد ماسک شما حاضر است .

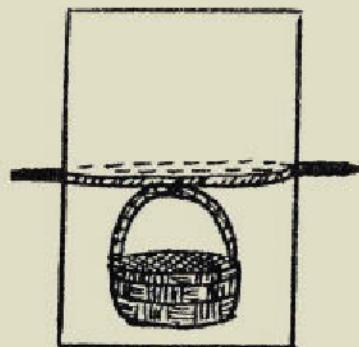
بازی

روی یک مقوای کوچک مطابق شکل . یک سبد و پیش آن چند سیب یا میوه دیگر بکشید و مقوای را بین یک مداد و نواری از کش چنان جا دهید که در جای خود ثابت بماند (خوب به شکل نگاه کنید) .

اگر دوسر مداد را بر عت دور محورش بچرخانید ، در نظرتان میآید که سیبها فوی سبد قرار دارد . و هر چه شدت بچرخانید ، بازی شیرین تر خواهد بود .



پشت مقوای



روی مقوای



از راه دور

پچه های عزیز :

خبر خیلی خوبی برایان دارم که حنّا از شنیدن آن تجّب میکند . میلاد ند چیست ؟
الآن ورقا خودش روی شانه من نشسته ، و نگاهی گاهی بواشکی روی کاغذ سرمهیشدا ،
ونگاهی به نامه میکند . حتّاشما هم از اینکه ورقا اینجا است متّجب شده اید . میلاد ند
آخراوشما را خیلی دوست دارد ، و برای همین خودش آمده ثانامه مرا هرجه زودتر برایا
میاورد . البته هنوز خیلی خسته است ، چون راه زیادی را پرواز کرده ، و از بالای شهرها
و دریاها و جنگلها و کوههای بزرک و کوچک زیادی عبور کرده . وقتی اینجا رسید ،
نشست و مفصل از سفرش برایم تعریف کرد ، ولی در ضمن صحبت هایش به موضوع
ناراحت کننده ای اشاره کرد که من هم از آن ناراحت شدم . میگفت درس
راهش شهرهای زیادی را دیده که مردمانشان مشغول زدن خورد و جنک و دعوا بوده اند

وبه خاطر هین کارهای بدشان حتی جنگل‌ها و جاهای سرسبز و فشنگ راهم از بین برده‌اند. و در نتیجه خانه و متبرل حیوانات کوچک و بزرگ و بسیار فشنگ زیادی که همه دوستهای او بوده‌اند از بین رفته است.

میگفت این انسانها چرا باید این قدر خودشان و دوستهای خود را راحت کنند. من هم جای شما خالی کمی دلداریش دادم و گفتم که تمام اینها فقط بخاطر اینست که آدمهای بدحروف خدا را گوش نمیدهند. همانطور هم که قبل از برایت تعریف کرد ام خداوند مهریان هیشه آدم را دوست داشته، و در همه حال با وکیل کرده است. ولی در میان این مردم بعضی های خیلی نا دانند، و خودشان خودشان را دوست ندارند. وازان رو به حرف پیغمبر ای که برای راهنمائی آنها آمده‌اند گوش نمیکنند.

در همین موقع ورقا پرورد، و روی میز جلوی من نشست، و با قبافه ناراحت - گفت: من که نمی‌فهم آخزای اینها چرا به حرف آدمهای خوبی که فرستاده خدا هستند گوش نمیکنم، که زندگی بهتری برای خودشان و برای دوستان من فراهم کنم.

گفتم: خوب فکر کن، وقتی خود بچه‌ها هم نازه به مدرسه میروند و با آموزگارشان آشنا می‌شوند، هچوقت فکر نمیکند که این آموزگار هم ماتند آنها یک انسان است، و گاهی ممکن است خسته و ناراحت باشد، و یا مرضی بشود و مدرسه نیابد. ولی خود این بچه‌ها وقتی بزرگ‌تر شوند، مشوجه می‌شوند که معلم‌ها هم حق دارند گاهی عصبانی بشوند، و یا مرضی و ناخوش

گردند، زیرا آنها هم انسان هستند. بهمین ترتیب گاهی وقنهای بعضی از بزرگترها مانند همین عججهای کوچولو فکر نمیکنند که پیغمبر هم مانند آنها یک انسان است و مثل همه مردم غذا میخورد و میخواهد و مرضی نمیشود. فکر نمیکنند که پیغمبر مثلًا باید بال پرداشته باشد، و در هوای رواز کند، و با اصلاحاتی چون حفظ احتیاج به غذا نداشته باشد، و با مریض نشود. در صورتیکه غنیلند که اگر پیغمبر مانند یک انسان نباشد غنیتوانیم حرفها و سخنان او را بفهمیم. و بدانیم که یک انسان چقدر میتواند خوب و مهربان باشد، و سعی کنند که دیگران هم مثل او بشوند. بعلاوه اگر پیغمبر هاشبیه مانسوند، باز عده‌ای پیدا میشوند که فکر نمیکنند چون ما شبیه آنها نیستیم پس غنیتوانیم خوبی آنها باشیم.

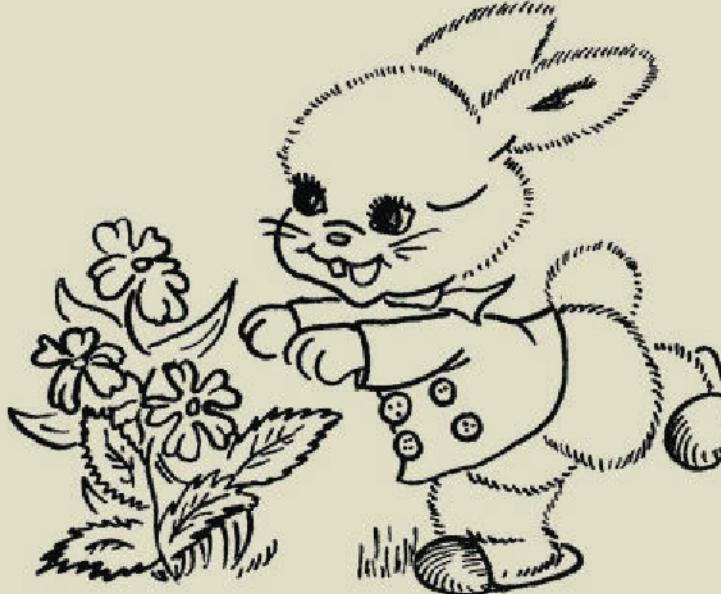
خلاصه عججهای غریز، من ورقة مدت زیادی باهم راجع به این موضوع بحث کردیم و تضمیم گرفتیم که برای همه آن آدمهایی که حرف پیغمبر هارا گوش نداده و راه خوشبختی خودشان را گم کرده‌اند، دعا کنیم. شاید روزی باهمه مهربان بشوند. شما هم حتی دعا کنید.

خدانگهدار ناتمامه بعدی

تبدیلیم: شاهکار ارجمند



خرگوش فرنگ



در جنگل سبز و خرد که انواع
حیوانات در آن زندگی میکردند،
شیری سلطنت میکرد و هر روز
یکی از آنها را میخورد . روزی همه

حیوانات بدور هم جمع شدند و به تزدش بر رفتند و گفتند : تهره روز باز هم
زیادی کی از مار اینک میاوری و میخوری ، و ما هر کدام هر دفعه از ترس جان بخود
میلزیم ، و نمی‌دانیم که فردانوبت چه کسی خواهد بود . حالا چاره‌ای بفکرمان رسید
است که اگر قبول کنی هم توراحت میشوی وهم ما . شیر گفت بگویید چاره‌شما
چیست ؟ جواب دادند : مانندیم گرفته‌ایم هر روز بین خودمان فرعه کشی کنیم ،
و فرعه بنام هر کس که افتاد ، اوراس طهره آشپزخانه نومیفریم ، ناغذای آن
روز نوبتی نباشد . شیر قبول کرد . روزی قرعه فال بنام خرگوش کوچکی افتاد .
خرگوش گفت : اگر کمی معطل کنید ، و مرادی را باشپزخانه شیر ببرید ، من کاری
میکنم نابرای همیشه از شتر اوراحت شوید . آنها قبول کردند و خرگوش بکساعتنی
صبر کرد نا از وقت غذای شیر گذشت ، بعد آهسته بطرف او رفت . دید شیر

از شدت گرسنگی فریاد میکشد و بجای پنهان میزند . ناخنخوش را دید ، پرسید :
 پس غذای من چه شد ؟ خنخوش جواب داد : فریان خنخوشی را بامن فرستاده بود
 برای غذای شما ، در راه شیرین و مندی آن را زمین گرفت . هرچه گفتم این غذای
 سلطان جنگل است ، قبول نکرده گفت : من از او فوایتم ، پس خنخوش را من -
 خواهم خورد . و من با سرعت اینجا آمدم تا سلطان را آگاه حنم . شپر بلند شد و
 گفت : اورا بن نشان بده نباوبنها نم که سلطان جنگل کیست . پس خنخوش شر

را بسیار چاهی برد و گفت :
 او در این چاه است ، اما
 من از اوی میترسم . اگر سلطان
 هرادر بغل بگیرد ، دشمن را
 با او شان خواهد داد . شیر
 او را بغل کرد و در چاه نگریست
 و عکس خود و خنخوش را دید
 پس اورا آگذاشت ، وجود
 را در چاه اندلخت ، و هلاک
 شد .



آقاس : شیخ پروینی



سرگرمی

اهن بازی شهرين مدقق دوستان شمارا سرگرم نگاه ميدارد:
يلك ليوان پرازآب وبيست، سی سنجاق ته گرد روی ميز بگذاشيد، واز
دوستان خود بپرسيد: اگر اين سنجاق هارا در ليوان آب بريزم چطور ميشود؟
همه جواب ميدهند: چون ليوان کاملاً پرازآب است، اگر سنجاق هارا در
آن بريزی مقداری آب روی ميز ميريزد.
ظاهرًا اين حرف درست است، برای اينكه ليوان پرازآب گنجایش چيز ديگر را
نداشد. و اگر بگوئيد: سنجاق هارا طوري در ليوان ميريزم که يك ذره آب هم
خارج نشود. همچنان حرف شمارا باورخواهد كرد.
برای ثابت کردن حرف خود و شروع غایش، سنجاق هارا مطابق شکل، يكى يكى
وبآهستگى با نوك در آب ليوان رها كنيد.
اگر همه سنجاق هارا باین حال در آب بیندازيم، دوستان شماي بینند که
حتى يك قطعه آب هم بiron زينه است.



سر زمین من

آمازون



من در جنگل‌های جنوب امریکا زندگی می‌کنم. اسم «جا آرا» است، که معنی بیر میله‌د . ده سالم است، و چندین خواهر و برادر دارم . با پدر و مادر و برادران و خواهران و عموهای و عمه‌ها و پدر بزرگ و مادر بزرگم در یک خانه زندگی می‌کنیم . متل ماتزدیک رودخانه‌ای است که به رود بزرگ آمازون می‌ریزد .

سقف خانه‌ما از برگ خرما و دیوارهایش از چوب خرمای «چانتا» ساخته شده است . محوطه متل ماجنگل انبوی است . و برای رسیدن به تردیکردن خانه نظرهای یک روز راه پیمانی لازم است . در هنام سال اینجا بارندگی است . و روزهای گرم و مرطوب ، و شبهای سرد و غنیانک دارد .

در جنوب امریکا نهداد زیادی قبیله‌های سرخ پوست وجود دارد . ماهم از قبیله «جیبارو» هستیم .

پدرم قهرمان شجاعی است و عجاظ را شن یک ثقانگ بخود می‌بالد . ولی من هنوز
نمیتوانم از ثقانگ استفاده کنم ، و فعلًا بانیزه تمرين می‌کنم . دراینجا رسم است
که تمام قهرمانان قبل از رفتن بعینک دشمن رقص شخصی می‌کنند . ماعفیده
داریم این کار سبب احساس قدرت و شجاعت و جرأت می‌شود .

اسم مادر من ناسی است . همانطور که مادران شما گوشواره به گوششان
آویزان می‌کنند ، مادر من یک چوب کوچک از لبش آویزان می‌کند . او هر یغیر از
سبحانه ما یک نوع جوشانده موز ،
و گاهی اوقات گوشت بریان ، یامافی

درست می‌کند . این غذاها را روی
برگ موز نازه و سبز می‌بزد ، واول
هم به مردها میدهد ، و بعد خوش
سبحانه اش را با سایر زنها می‌خورد .
آنوقت زنها به جنگل و مردها به شکار
می‌روند .

ماه روز خود را در رودخانه می‌شویم
آب بازی در آب خنک نفریح خیلی خوبی
است . هیشه سرو صدای زیادی هم
راه می‌اندازیم ، نامارها و سوسنها و

ماهی هایی که گاز می‌گیرند ، فوار کنند . وقتی آب شنی می‌کنیم ، نشانی



فرمی که روی بد نمان کشیده ایم، پاک می شود . بعد از آینکه از آب بپرون آمدیم
 دوباره بدنها بمان رارنگ قرمز می کنیم . که تقریباً وقت زیادی صرف این کار می شود.
 بعضی از روزها من با پدر و مادرم با یک مأیق به ماهیگیری می روم . پدرم به من
 طرز ماهی گرفتن با دست رایاد داده است . برای این کار باید خبلی بسیع عث عمل کرد.
 پدرم با چوب ماهیگیری می کند ، گاهی هم از نیزه اش استفاده می کند . ولی اگر
 مهمانی یا جشن داشته باشیم زهر در آب می ریم . و با هنر ترتیب مفلد رزیادی ماهی
 شکار می کنیم . گاهی هم به شکار می هون و پرندگان و بعضی حیوانات وحشی می ریم
 و آنها را بوسیله نیزه های سنتی که از حکمان های مخصوص خود یعنی بُناب می کنیم ، از پا-
 در می آوریم . ولی پدرم گرازها و بعضی حیوانات بندگ دیگر را با نتگش شکار می کند.
 من ناریکی شدید شبهای جنگل را دوست ندارم . خانه ما گرم و راحت است
 الان هانطور که درخت خودم که از چوب خیزان ساخته شده ، دراز کشیده ام
 میتوانم انگشتان پایم را با آتشی که روی زمین روشن کرده ام گرم کنم ، و به
 سرخی مطبوعی که از آن روی طاق افتاده تکاه کنم ، و به دور دست ها فکر کنم .

ترجمه : محمد سعید



لباس نوامهر

نویسنده:

هنس کریم اندرن

« بشیه از شماره فبل »

امهر ترد شیادان رفت و دید که هنوز سخت مشغول کارند و با دستهایشان
حرکاتی میکنند. امیر را که دیدند، گفتند: آیا واقعاً فشنگ نیست؟
امیر با خود گفت: عجب است، من که چیزی نمی‌بینم. آیا برای این است که من یک
خوب زاده نیسم؟ آبا من امیر لابقی نیستم؟ معنی اش این است که بیش از این
نماید حکمرانی کنم؟ بعد پارچه‌ای را که وجود نداشت نگاه کرده، گفت: واقعاً
زیاست. تمام خوب زادگان نگاه میکردند ولی هیچیک چیزی نمی‌دیدند، و با وجود
این همکی شرفی میکردند. امیر با اش فراوانی به شیادان داد و دستور داد نااز
آن پارچه جامه‌ای بدوزند.

از آن شب شیادان ظاصلع چرا غهار را روشن میگذاشتند، و چنین وانمود
میکردند که مشغول کارند. بالاخره یک روز اعلام کردند که لباس آماده است
آنگاه بروی دست جامه‌ای را که هرگز وجود نداشت عرضه کرده و گفتند:
این جامه شماست، و قنی آن را پوشید گوئی که چیزی برئ شما نیست، اما
این بزرگترین حُسن این جامه است. تمام بخیز ادگان گفته شیادان را نمی‌دکردند
اما هیچکدام چیزی نمی‌دیدند. بالآخره به مقاضای شیادان امیر جامه اش
را بپرون آورد ظاصلع جدید را مخان کند. شیادان مرتب جلو و عقب می‌رفتند

سری بـ ۳ --- سری مـ سروردـ بـ زن دو مسعود بر صرف مرد
نوافض جامـ امـ هـ سـ نـ .

چون کارشان مـامـ شـدـ ، غـیـبـ زـادـ کـانـ فـرـیـادـ زـدنـ : بـهـ اـچـهـ لـبـاسـ زـیـبـانـیـ ،
چـفـدـرـ بـراـزـنـدـ استـ ، گـوـنـیـ کـهـ فـقـطـ اـمـبـشـاـ یـشـنـگـیـ درـبـرـکـرـدنـ اـنـ جـامـهـ رـاـ دـارـدـ .
وـسـخـتـانـیـ نـظـهـرـ اـینـ فـرـاـوانـ گـفـتـنـ .

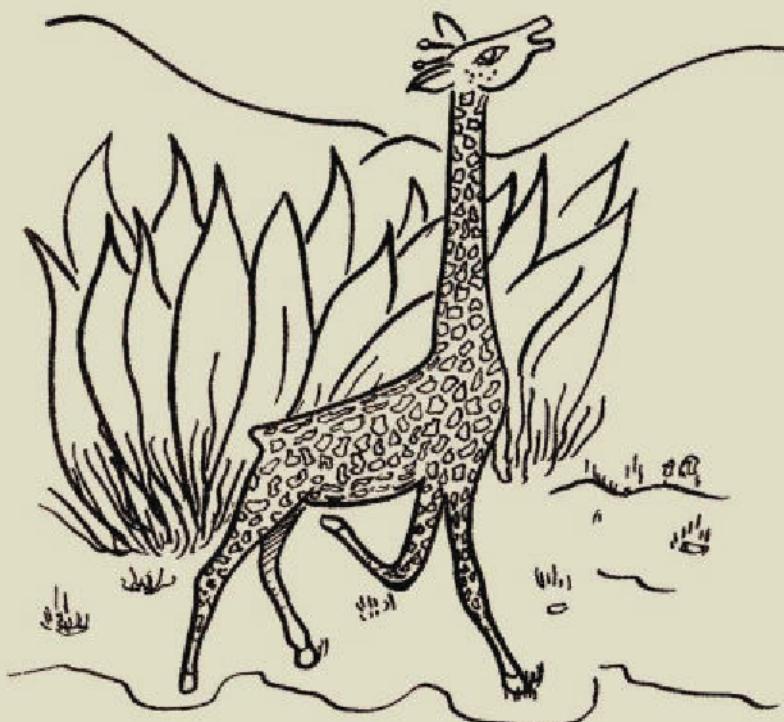
لحظهـ اـیـ بـعـدـ عـرـضـ شـدـ کـهـ غـلامـانـ بـلـایـ هـرـاـهـ اـمـبـحـاضـنـدـ ، وـبـدـنـ ژـنـیـبـ اـمـبـ
وـهـرـاـهـانـ درـشـهـرـ بـرـاهـ اـفـثـاـدـنـ . سـرـوـصـدـاـ وـشـوـیـنـ اـزـهـرـ طـرـفـ بـلـنـدـ بـودـ . جـمـلـاتـیـ
چـونـ : «ـچـهـ لـبـاسـ زـیـبـانـیـ . چـهـ بـرـازـنـدـ استـ ..» اـزـهـرـ طـرـفـ شـنـیـکـ مـیـشـدـ . وـ
بـدـنـ ژـنـیـبـ هـمـهـ مـهـمـوـاـسـنـدـ اـزـغـیـبـ زـادـ کـانـ بـشـمـارـآـیـنـدـ . اـمـانـاـگـهـانـ کـوـدـکـیـ اـزـمـیـاـ
جـمـعـ فـرـیـادـ زـدـ : «ـامـیرـکـهـ چـیـزـیـ نـپـوـشـیدـ استـ .» . پـدرـعـهـ اـینـ رـاشـنـیدـ وـبـهـ
پـهـلـوـدـسـتـ خـودـ گـفتـ ، آـنـ یـکـیـ هـمـ جـرـیـانـ رـابـهـ کـیـ کـهـ کـنـارـشـ اـیـسـتـادـ بـودـ گـفتـ .
وـبـالـاخـرـ هـمـ جـمـعـیـتـ مـیـگـفـتـ : اـمـیرـکـهـ چـیـزـیـ نـپـوـشـیدـ استـ .

امـیرـخـبـلـیـ خـشـمـیـگـنـ شـدـ بـودـ . ولـیـ باـوـجـوـدـیـ کـهـ مـیـداـنـتـ خـنـ باـآنـهاـستـ ، بـحـبـورـ بـودـ

پـیـانـ .

راهـشـ رـاـ دـادـمـ دـهدـ .





آیا میدانید ؟

آیا میدانید قلب زرافه تقریباً
چهار متر پائین نازم عرض قرار گرفته
با این حال خون بی همچ دشواری

بغزش میرسد ؟
آیا میدانید زرافه مثل شتر
میتراند تا سه هفته بلون -
خوردن آب زندگی میاند ؟ بطور
کلی زرافه حیوانی است که خیلی کم آب مینوشد .

آیا میدانید اگر سی ثانیه خون بغازنان نرسد ، میمیرد ؟

آیا میدانید در ژاپن ۵۴۲۶ کودکستان ، ۲۸۸۸۰ دبستان ، بیش از
شصت هزار آموزشگاه حرفه ای و ۲۶۶ دانشکده دایراست . و روی هم رفته
۲۱,۹۵۵,۰۰۰ نفر محصل در دبستانها ، دبیرستانها و دانشکده ها -

درس میخوانند ؟

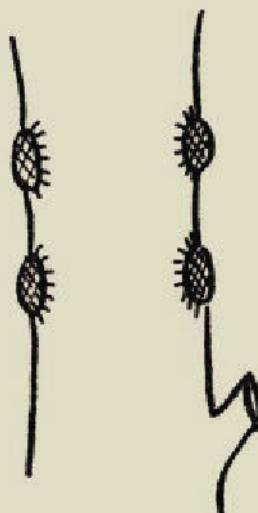
آیا میدانید که در طول مدت یکال نزد و هشت درصد ژرکیبات و
موارد بدن انسان تجدید میشود ؟

آیا میدانید بوسیله نلکوب بزرک و بی ماتر در صلحانه مومن پالومار
امریکا - که وزنش با اسبابهای متعلق با آن در حدود پانصد تن است - از

سیاره‌هایی که ۲۲۹,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر باز می‌فاصله
دارند، میتوان عکسبرداری کرد؟

اگر گفتید ۱۱ :

بادقت و حوصله زیاد به این عکس نگاه کنید.
اگر فهمیدید این تصویر چه چیزی را نشان
می‌دهد، خیلی تیزهوش هستید.



سیاره‌هایی که ۲۲۹,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ کیلومتر باز می‌فاصله
دارند، میتوان عکسبرداری کرد؟



اگر نقطه هارا بهم وصل کنید
میفهمید که این آفاح چکار میکند